

عیاری و شاطری، در سندی بسیار کهن

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی^۱

چکیده

نثرالدر نام کتاب مهمی است از ابوسعید منصور بن حسین آبی که در دهه آغازین سده پنجم هجری نوشته شده است. این کتاب، نوعی سفینه یا آنتولوژی است مشتمل بر هفت فصل در مورد مسائل مختلف که به کار همه صنوف، اعم از دبیران و خطیبان و شاعران و ندیمان و حتی و شاهان و رعایا می‌آید. فصل سوم کتاب، دوازده باب دارد که هر بابی به منزله گزیده‌ای است از سخنان و حکایات و نوادر مربوط به یکی از مشاهیر یا گروهی از طبقات ویژه. نویسنده در باب دوازدهم، از فصل سوم کتاب، به کلام شاطران (شطار) می‌پردازد. این بحث چون تا به حال مورد توجه کسی قرار نگرفته به عنوان یکی از اسناد مهم فتوت قبل از سده هفتم که متون عیاری و فتوت نامه‌ها زیاد می‌شود، حائز اهمیت است؛ از این رو ترجمه آن در ذیل این مقاله آورده می‌شود. در پایان هم بر اساس همین متن، ویژگی‌های عمده عیاران و عیاری که اساساً با رنگ و بوی ایرانی و با خلق و خوی متفاوت و عادت شکن بوده‌اند، به عنوان نتیجه فهرست شده است.

کلیدواژه‌ها: نثرالدر، فتوت، عیاری، شاطران، ایرانشهری.

ابوسعبد منصور بن حسین آبی (متوفی ۴۲۱) از مردم آوج / آوه یکی از ادیبان برجسته ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است و از مفاخر تشیع. سیاستمدار و دانشمند و صاحب تألیفات گرانقدر که از آن میان ما امروز *نثر اللدر* او را در دسترس داریم و چاپ شده است. در اهمیت این کتاب همین قدر می‌توان گفت که در کنار آثار بزرگانی از نوع ابوحنیفان توحیدی و ثعالبی قرار می‌گیرد و به لحاظ حفظ بخش قابل ملاحظه‌ای از فرهنگ ایران و اسلام، کتابی است کم‌نظیر.

ساختار کتاب *نثر اللدر* - که احتمالاً در آغاز یا در دهه نخستین قرن پنجم تصنیف شده است - بدین قرار است که مؤلف، کتاب خود را در هفت فصل تنظیم کرده است و هر فصل را به ابواب متعدد. کتاب نوعی سفینه یا آنتولوژی و یا جنگ و مجموعه است که اگر در سفر آن را به همراه داشته باشیم از بسیاری از کتاب‌ها ما را بی‌نیاز می‌کند.

یکی از ابواب مهم این کتاب که ظاهراً کمتر مورد توجه قرار گرفته است، باب دوازدهم از فصل سوم است که با عنوان «کلام الشطار و من یجری مجراهم و نوادرهم» پرداخته و در آن کوشیده است تصویری زنده از پست و بلند و نیک و بد کار عیاران و شاطران ارائه دهد.

مؤلف خود در مقدمه می‌گوید: و این کتاب کتابی است که مرد ادیب را از آن بهره است هم‌چنان که آغازگران راه را نیز سودمند تواند بود. مرد زاهد گوشه‌گیر را با این کتاب انس است هم‌چنان که مرد شرور بی‌باک و گستاخ را. پادشاه را در سیاست ممالک خویش بدین کتاب نیاز است هم‌چنان که بنده را در کار خدمت به خواجه خویش. دبیران را بهترین دستمایه‌ای است در نامه‌نگاری و کتابت و خطیبان را در محاورات و سخنوری‌هایشان. مرد واعظ را در انداز و تحذیرش سودمند است و قاضی را در اذکار و تبصیرش. مرد زاهد را در قناعت و خرسندی‌اش به کار می‌آید و زاهد خلوت‌نشین را در نزاهت و کناره‌جویی‌اش. اما ندیم در شب‌نشینی با خواجه خویش ازین کتاب بی‌نیاز نیست و مرد لهو و شادی را در خندستانی و دل‌نوازی‌اش (۲۶۱).

فصل سوم کتاب شامل دوازده باب است که هر بابی گزیده‌ای است از سخنان و حکایات و نوادر یکی از مشاهیر یا گروهی از طبقات ویژه. باب اول سخنان معاویه بن ابی‌سفیان و باب دوم کلام مروان بن حکم تا می‌رسد به نوادر افراد یا گروه‌های مختلف از قبیل مجانین و بخلاء و در باب دوازدهم، از فصل سوم کتاب، می‌پردازد به کلام شاطران (شطار).

از این نظر که ظاهراً تاکنون کسی به این بخش از کتاب، و از چشم‌انداز مطالعات مربوط به اهل فتوت و عیاران و جوانمردان نپرداخته است، به نظرم آمد که این فصل را با دقت بیشتری مورد توجه قرار دهم.

آنچه در این یادداشت بدان می‌پردازیم، ترسیم چهره‌ای است از «شاطران» و «فتیان» به روایت ابوسعید آبی. خوانندگان این گفتار توجه دارند که اسناد مرتبط با جوانمردی و عیاری (تا قرن چهارم و اوایل قرن پنجم) بسیار اندک است. از قرن ششم و هفتم است که «ادیات فتوت» گسترش می‌یابد و در قرون متأخر برای هر صنفی از اصناف و مشاغل «فتوت‌نامه» ای می‌توان یافت. اما برای دوره آغازی فتوت، بویژه قبل از روزگار خلیفه الناصر (۵۷۵-۶۲۲) اسناد و مدارک، هم در فارسی و هم در عربی چندان گسترده نیست. اینک ترجمه باب دوازدهم کتاب (با پوزش خواهی از خوانندگان به خاطر لحن گستاخ و بی ادبانه این عیاران و دشنام‌های زشت ایشان و کلمات رکیکی که به کار می‌برده‌اند):

(۱) یکی از ایشان چنین حکایت کرد که شاطری بدین‌گونه افتخار می‌کرد - و من آن را به خاطر سپردم - که می‌گفت: منم موج گل‌آلود. منم قفل فروبسته که نگشود. رویم به آخرت است، چیزی نیاز داری؟ اگر به مالک دوزخ نیازی داری؟ منم آتش، منم ننگ. منم نام. منم سنگ آسیا آنگاه که در گردش است، دو هفته بی‌سر، راه رفته‌ام. اگر بیمار نبودم، نعره‌ای می‌زدم که نیمیش صاعقه باشد و نیمی زلزله. تو را در جیب خود می‌گذارم و از یاد می‌برم تا در قیامت بوی گندت برآید. سرت را می‌برم و دکمه پیراهن می‌کنم. استنشاق می‌کنم، تا آنگاه که در دوزخ عطسه کنم. می‌نوشتم و جز بر پل صراط نمی‌شاشتم، آنگاه که حضرت آدم فریاد زند که آی گمشده من! پسرکم! اگر با فیل و دریا سخن بگویم فیل گنگ نخواهد شد؟ و دریا نخواهد خشکید؟ اگر شیر مرا گاز بگیرد دندانش کند نخواهد شد؟ اگر نمرود مرا ببیند خویش را قدسی خواهد دید؟

دوستانم بیشترند از برگ نخل‌های بصره و خردل مصر و عدس شام و ریگ‌های جزیره و خارهای قاطول^۱ و گندم موصل و نی‌های بطائح^۲ و میوه درختان سدر اهواز و زیتون فلسطین. پسرکم!^۳ من ریگ می‌نوشم و صخره دفع می‌کنم. دانه خرما را می‌بلعم و نخل دفع می‌کنم. (۲) و گفت می‌شنیدم که واعظی از ایشان می‌گفت:

فرزندان من! لواطه و زنا پیشه کنید که مردمان همه اهل زنا و لواطه‌اند و پرهیزید ازین که شما را «مورد تجاوز» قرار دهند. به خدا سوگند اگر یکی با ایری از خراسان به «آنجا»ی من اشارت کند و به پاداش آن با من به خلافت بیعت شود، راضی نخواهم شد.

و شنیدم که فقیهی از ایشان می‌گفت: از سابلویه باقلا فروش پرسیدم چرا فرو بردن به میان پاچه روا نیست؟ گفت: از این روی که جمع میان دو خواهر، جمع بین اُختین، مکروه است...
 (۲) سعید بن حمید گفت: پاسبانی را دیدم که به پاسبانی^۴ دیگر شکایت می‌کرد از دست دیگری که غلام او را از راه بدر برده بود و منحرف کرده بود. پاسبان شکایتی دراز پیش آورد و آهی از ته دل برکشید و این شعر را خواند:

هر زمان گفتم که نک خُرسند شد شام خوردیم و بُود آن کار راست
 عمرو آمد بُردش از ره، ای دریغ باز ما ماندیم و هیچ، این کی رواست؟

(۳) یکی از ایشان گفت از باب‌الطاق می‌گذشتم دو پاسبان سرگرم خوردن بودند درین حال پاسبانی دیگر بر ایشان گذشت و سگی در پی او می‌رفت. یکی از این دو به دیگری گفت: هرگز چنین سگی دیده‌ای؟ ابرش (خالداری) و آجرش (نرم) خوش‌رنگ با دُمی چنین متمایل؟ آن دیگری پاسخش داد: به روشنی خدای سوگند اگر این سگ، سگ او باشد، برای خودنمائی و تجمل، آن را از کسی به عاریت گرفته است.

(۴) یکی از ایشان گفت در لشکرگاهی، در کنار جمعی از سپاهیان فرود آمده بودم و با ایشان خنیاگری بود که چیزهای عجیبی می‌خواند از جمله این بیت:

دلّی از درد بــــی آرام دارم که هم‌سرگشته، هم‌هدیان‌سرای است

گفت: یکی از ایشان سخت خوش شد و گفت: یک سال واویلا! سوگند به جان خودت که بگو این شعر از کیست؟ پاسخ داد که سرور من! شعر از خنساء است. پرسید خنساء کیست؟ گفت: جوانمردی از ابناء.^۵

(۵) یکی از ایشان گفت روزی مردی مکاری (خرکچی) را دیدم که برهنه بود و شلواری کهنه و پاره پاره پوشیده بود و بر آن شلوار تکه (شلواربند/ازاربند) بود که به دیناری می‌ارزید. بدو گفتم: اگر این تکه (شلواربند/ازاربند) را بفروشی؟... گفت: ای شاطر این کار را مکن، جوانمردی مرد در شلواربند/ازاربند اوست.

۶) گفت: و دیدم یکی از ایشان را که در میان جمعی از یاران خویش ایستاده بود و می‌گفت: ای جوانمردان! آنک «می‌نوشم و شما را نیز می‌نوشانم». یکی از ایشان بدو گفت: بنوش، قربانت گردم، هر همه را، و بنوشان هر بعضی^۶ از ما را که بخواهی.

۷) و گفت: شاطری را دیدم که بر گور شاطری ایستاده بود و می‌گفت: ای ابالاش! خدایت بیامرزاد! سوگند به خدا که تو، چندان که می‌دانم، خداوند دشنه تیز بودی و در دوستی با نشاط. به‌گاه نقب زدن مثل موش و در کار بر دیوارها جستن مثل گربه و در ربودن مانند باشه و اگر تو را می‌زدند مثل زمین بودی و اگر نوشیده می‌شدی مثل عشق بودی؛ اما امروز در گوشه بدی جای گزینی.

۸) به یکی از شاطران گفتند: هر که شهادت دهد گواهی او را می‌پذیری؟ گفت: نه، تا آنگاه که بر من معلوم گردد که در گرفتاری شکیباست و دوستان را به فساد نمی‌کشاند و از همسایگان نمی‌دزدد. ۹) یکی از ایشان گفته است که خداوند در حق اهل فتوت مهربان‌تر از آن بوده است که همه مردم را از اهل فتوت قرار دهد زیرا روا نیست که جوانمردی متاع جوانمرد دیگری را به‌سرقت برد و یا دوست جوانمردی را به تباهی وادارد و در پی جوانمردی برآید مگر این که آن نوجوان همان باشد که او در پی آن است، ما را از مالی که آن را انفاق کنیم و دوستی که او را به دوستی گیریم گزیری نیست. بدین گونه اگر همه مردم جوانمردان و اهل فتوت بودند ما هلاک شده بودیم.

۱۰) پاسبانی مادرش را زده بود. او را عتاب کردند. گفت: بیست بار به او گفته بودم و این بار سوم بود که می‌گفتم: وقتی که من مستم با من سخن مگویی چرا که شیطان آتشی است که می‌غرد.

۱۱) و یکی از ایشان روایت کرد که به مجلسی وارد شد که در آن مجلس نوجوانی خوبروی و ادیب بود و در آن جمع جوانی بود که دعوی شاطری می‌کرد و ریشی خنجرگونه داشت. آن نوجوان خوبروی سیبی را یک چند در دست گرفت و با آن بازی کرد و سپس آن را تحیت و هدیه جوان شاطر کرد (حیا بها)، جوان شاطر بی‌درنگ آن را خورد، در حالی که آن جوان همچنان بدو می‌نگریست. جوان بدان شاطر گفت: خاک بر سرت! «تحیت» ها را می‌خوری؟ گفت: ای والله! و صلوات و طیبات را هم.^۷

۱۲) یکی از ایشان گفت: در سرای قمری خبنی بودم، یکی از یاران او درآمد؛ و خبر داد که یکی از یارانش او را به زناکاری نسبت داده است. وی در خشم شد و نفرین آغاز کرد. ما بدو گفتیم: یا

خاموش باش یا تو هم او را به زناکاری نسبت ده. گفت: من او را به زناکاری نسبت نخواهم داد و سفاهت نخواهم کرد. از خدای تعالی می‌خواهم که از فراز هفت آسمان او را به زناکاری نسبت دهد! (۱۳) گفت: شنیدم پاسبانی می‌گفت: مادر کسی را می‌«فشارم» که بگوید هر که در خواب آتش‌سوزی ببیند تعبیرش این نیست که از /قدرت /عزل شده‌ام زیرا که من در خواب چنان دیدم که گویی کوخ من آتش گرفته است با همه باردان‌های عمل من، چندان که یک نی برای من باقی نگذاشته است. شبی دشوار بر من گذشت صبح دیدم کسی در می‌زند. **نوفیل مصلحی**^۸ بود که زوبین را در دست من نهاد همراه افسار قلاده سندی (قرطاسی) و انگشتری و مهر گل (طین) که حکومت ناحیه‌ای را به من تسلیم می‌داشت زیرا ملک عقیم است.

(۱۴) یکی از ایشان گفت: دوستی داشتم که قمارباز بود و من او را برین کار پیوسته ملامت و توبیخ می‌کردم. یک روز نزد من آمد و گفت ای ابو فلان! تو به من می‌گویی قماربازی مکن؟ من دستاری را که به سیزده درهم خریده بودم به مبلغ بیست درهم گرو گذاشتم و این خود سودی عظیم است.

(۱۵) یکی از ایشان گفت: در باب الطّاق پیری از مردمان سفله را دیدم که به دیگری که ازو سفله‌تر بود می‌گفت: ای محمد! وای بر تو از دو پسر عفویه در شگفت مشو. دو برادرند یکی «مرعوشی» و دیگری «فضلی». گفت: چه عیبی دارد؟ آنک قرآن! پست و بلند دارد. گفت: وای بر تو، در قرآن، پست چه گونه وجود دارد؟ گفت: آری، قل هو الله احد هزار دینار می‌ارزد و درکنارش تبت یدا به دو پول [استغفرالله]^۹.

(۱۶) یکی از ایشان به شاطری گفت: فلان کس تو را به هیچ نمی‌شمارد. گفت: به خدا سوگند اگر من نه من بودم و نه فرزند آن کسی که فرزند اویم بودم، هرآینه من من من، فرزند آن کسی که از اویم. چه گونه ممکن است؟ حال آن که من منم من و فرزند آن کسی که فرزند اویم.

(۱۷) دو تن از شاطران به خصومت یکدیگر نزد قاضی‌ای از شاطران رفتند و هر کدام مدعی بود که جوانمردتر (فتی‌تر) از آن دیگری است. قاضی به یکی از ایشان گفت: تو افروشه^{۱۰} را خوشتر می‌داری یا فالوده را؟ مرد گفت: افروشه را. آن دیگری گفت من فالوده را خوشتر می‌دارم. قاضی چنین فتوی داد که آن که فالوده را برگزیده بود، جوانمردتر است. دلیل این قضاوت را پرسیدند. قاضی گفت: دلیلش این است که افروشه را از شکر می‌سازند و شکر از قند است و قند از نی (= قَصَب) به دست می‌آید و قَصَب چیزی است که کودکان آن را در مکتب‌خانه‌ها می‌مکنند^{۱۱} و در کودکان فتوت نیست.

ولی فالوده از عسل است و عسل از شهد و شهد از زنبور عسل و زنبور عسل در کوه مأوی دارد و کوه محل صعالیک است و صعالیک اصحاب فتوت‌اند.

جمّاز گفت: شاطری دیدم که بر جماعتی ایستاده و دشنه خود را برهنه کرده و می‌گوید: کدام یک از شما بود که با حمدان غلام سخن می‌گفت؟ یکی از آن جمع گفت: من بودم، گفت: نه نیک بود و نه زیبا. گفت: دیگر باره بگوی. گفت: خدا ذلیم کند اگر جز تو کسی بود. مرد گفت: من غیر خودم هستم. گفت: اگر نه در اینجا بودیم... مرد گفت: ما در فرغانه‌ایم. مرد دشنه خود را غلاف کرد و گفت: وای بر تو، تو خواستار شرّ فتیان باب‌الشام (محلّه‌ای در جانب غربی بغداد) هستی که همه‌شان سعاتر (سعتری / شاطر)‌اند تو چرا چنین روشی؟ یعنی: معیوب.

۱۸) چهار تن از شاطران اجتماع کردند: نام یکی از ایشان صحنه و دیگری حرمله و سومی غزون و چهارمی طفشیه. و همراه یکی از ایشان پسرک امردی بود که می‌خواست به یکی از ایشان بیوندد. و هرکدام ایشان او را خواستار بود. نزد پیری از شاطران رفتند. پیر گفت: هریک از شما، کارستانی که کرده است و می‌تواند بکند گزارش کند تا من این پسر را برای او برگزینم و نزد کسی رود که دوست دارد. صحنه برخاست و چنین گفت:

اگر مرا بینی وقتی که در پیش چشم تو دست به‌سویم دراز کرده‌اند ای پسر علّامه منم هامان. منم فرعون. منم عاد. منم شیطان ختنه ناشده. منم خرس موی بر پیشانی. منم استر چموش. منم جنگ سخت. منم شتر مست. منم کرگدن چاره‌گر. منم فیل تیزشهو. منم روزگار از بن برکنده شده. منم کاروان آواره. منم جانور دونده بر آبشخور. منم سرداب آمیزش. منم شپیور جنگ. طبل آشوب. محبوس شرق و غرب. ایستاده خفته. دم شکافته بی‌سود و ثمر. سرنیزه‌ها را می‌بلعم و زره دفع می‌کنم. اگر پروردگارت گردنم را بزند یک سال بعدش هم نخواهم مرد. اینک این حمدان فروج که از دیروز در دامن من است. حتی جنی جنایه رزق‌الطلب و حملان - و بیته - ضرب الفأ فما عبس عسی ینطق احد^{۱۲}.

حرمله گفت: ای پسر مرد سیلی خورا! من در بیشه‌ای محبوس شدم. تمام درندگان آن بیشه را خوردم و گیاهان آنجا را نقل خود کردم. من خشم گرسنه خدایم در دریای قلازم. اگر مردی که به‌سبب خویش غره^{۱۳} باشد با من طرف صحبت شود، موی سینه‌اش را به موی مقعدش گره خواهم زد و چنانش مثل خارپشت بچرخانم که بوی فسیدن خود را بشنود. اگر مردی مشتی به‌من زند مشتی

چنان بر او نخواهم زد که استخوان‌هایش را بتوان گرد آورد. در یک ماه قابل جمع‌آوری نخواهد بود. اگر مردی با من سخن بگوید بینی‌اش را بیرون نخواهم آورد در میان مشک‌های او را نگه خواهم داشت. چنان پس گردنی خواهم زد که سرش را با دو رطل گه خواهم بلعید ای ملخک! چشمت را از من پُر کن و حواست را جمع کن که تو زریق‌الجنی هستی خوراک من صبر است و ریحان من خون و نقل من مغزِ سرِ افعی‌هاست. من پایه‌گذار شاطری و مؤسس اساس عیاری‌ام ای فرزندِ زنِ زارعه‌فارشه هارشه قلاشه نفاشه!^{۱۴} کیست که حرفی بتواند بزند، بگوید!

پس غزون برخاست و گفت: ای فرزندِ طبزدانه^{۱۵} چه می‌گویی؟ منم قدر و جذر آمیخته به ضجر. من پدر ایوان کسرایم. همه محبس‌ها و زندان‌های زیرزمینی را دگرگون کردم و جگر خلائق را دریدم. منم که دو صف را یک‌جا می‌شکنم و دو سپاه را به یک ضربت می‌زنم. صیاح [کلم] و جعفرین کلب و موسی سلحه و عیسی رُگبه و کردویه باقلی فروش و فروج سماط و ذکویه خرکچی (مکاری) یاران من اند. **سوگند به روشنی خدای** که مرا به چاچ و فرغانه راندند و به‌طنجه و افرنجه و اندلس و افریقیه بازگرداندند. مرا به [کوه] قاف و آن طرفِ روم و سدّ یا جوج و مأجوج فرستادند، جایی که ذوالقرنین نرفته بود و خضر هم از آن خبر نداشت. من غول را به‌هنگام زاجی (= نفاس) آن دیدم و بی آنکه بترسم جنازه شیطان را هم حمل کردم. منم فرعون ذوالاوتاد. اگر قبض روح نکند، هفت فرسنگ بی‌سر راه خواهم رفت. دُم من در همه تاکستان‌ها بریده شده و رگ‌های من با تمام خنجرها بریده شده است و استخوان‌هایم با هر داسی ریز ریز شده است. اگر یک نعره بزنم صومعه نصاری فرو می‌ریزد و کاخ‌های بنی‌اسرائیل ویران می‌شود **به روشنی خدای سوگند** اگر شیر مرا گاز بگیرد دندان‌ش کُند خواهد شد و اگر ابلیس با من در سخن آید گنگ خواهد شد و اگر عفریت مرا ببند ناپدید خواهد شد.

سپس طفشیه به سخن درآمد و گفت: ای پرستارزاده! من هزار نفر را کشتم، و هزار تن را زخمی کردم و در جستجوی هزار تن دیگرم. برای برادر قجه‌ام فرعون آماده می‌شوم تا روی در روی من بایستد یا در کنارم. یا کلمه به کلمه با من مناظره کند. سرم گرد است و ریشم خنجری و سبلم مفصلی و مقعدم گنگ. در همه آفاق به گردن‌زنی شهرام و شمشیر از من عبور نمی‌کند چون قحط‌سال فراز آید من بهارنم و چون افلاس پدید آید غنا و ثروتم. شهرتم از عید فزون‌تر است در زندان زیرزمینی آهن از من کُند شد. یک بیضه من با هزار بیضه برابر است. اگر بر بیضه نشینم هزاران

شیطان از تخم بدر آید. من بودم که چاک دهن پلنگ را جر دادم و بر شیرِ ژیان پالان نهادم. ای سگ! عوعو کن (= نیج) منم درخت، منم دریاها منم تنور افروخته. دوستِ دوستِ من است و ز از عنت از جلندا، از کرکر، از اسد، از طاهر یک چشم. ابلیس که مرا ببیند گریزان شود. اگر مردی که سرش از مس باشد و دو پایش از سُرَب با من بگومگو کند، یک پس گردنی به او می‌زنم که بینی‌اش از پشت سرش بدر آید. منم دشتِ باران خیز منم دشمنایگیِ شاطر منم که پُل‌ها را می‌بلعم. اگر تو را بازیچه چوگان نکنم، مثل صعوه‌ای در (= و افسیک فسو الصعو فی الرطاب باسم شیطانی مستلاب) من از سنگ سخت‌ترم و راه‌یاب‌تر از مرغ سنگخواره و از زاغ متکبرترم و محتاط‌تر از عک‌ام و حریص‌تر از مگس‌ام و لجبازتر از خرچسونه‌ام و تیزتر از نوره‌ام و گرانبه‌تر از تریاقم و نایاب‌تر از زهر و تلخ‌تر از زهر گیاهم و مشهورتر از زرافه.

منم موج گل آلود. منم قفل دشوار^{۱۶}. سرم سندان است و دندانم دشنه برآن. دستم چکش آهنگر. تو چه می‌گویی؟ با من روراست باش و از من بپرس. منم مرغِ مَلخ خوارِ قبیله. من از دیگران برای تو بهترم، رویم به آخرت است. هیچ به‌پروردگار خویش نیازی داری؟ آنک بوی خون می‌شنوم، چه می‌بینید؟ کیست که سخن بگوید؟

همه خاموش شدند و آن پسر بچه دست او را گرفت و دوستی او را برگزید.

۱۹) در مرو، مردی بود که دعوی جوانمردی و شاطری داشت اما حتی یک روز هم از چنین زندگانی بهره نبرده بود و هرگز از ستهندگی‌های شاطران نصیب نداشت تا آنگاه که میان او و مردِ گازی ناتوان واقعه‌ای (= شَر) اتفاق افتاد و آن مردِ گازر ناتوان را ضربتی سخت و دردناک زد و او را خوار و زبون کرد. پس از آن پیوسته بدین کار خود نزد جوانمردان (= فتیان) فخر می‌کرد و دستبرد می‌زد. یک بار که همسایگان او از قصابِ جلدی به امان آمده بودند نزد وی رفتند و گفتند: فلان (= مردِ قصاب) ما را به‌ستوه آورده است تو می‌توانی شر او را از سر ما کم کنی و او را زبون کنی. گفت: من او را نمی‌شناسم ولی چندان که بخواهید آن مردِ گازر را می‌توانم آزار و شکنجه دهم.

۲۰) میان شاطری و همانند او، بگومگویی می‌رفت. یکی از ایشان به آن دیگری گفت: «اگر عمرت بیشتر از من نبود، زخمی کاری بر تو می‌زدم». سپس اندکی از آن‌جا دور شد و میان او و دیگری بگومگو شد. گفت: «اگر این نبود که عمر تو کمتر از من است، می‌کشتم». دوستی که همراه او بود بدو گفت: «ای زنازاده! کی خواهد بود که تو با خصمی روبرو شوی که با او بیکار کنی.»

۲۱) یکی از ایشان گفت: بر یکی از شاطران گذشتم و شنیدم که می‌گفت: ای کسی که مادرش زورقی است که هزار پیمانۀ هم‌وزن، خردک جا می‌گیرد!

۲۲) یکی از ایشان گفت: شاطری را دیدم با قلنس (ریسمانی از ریسمان‌های کشتی) می‌زدند و او همچنان زمین را می‌نگریست. چون ضربه‌ها به صد رسید، والی بدو گفت: سرت را بلند کن. مرد شاطر گفت: سرور من! هنوز سرش باقی است! والی پرسید: سرش باقی است یعنی چه؟ جلاّد گفت: در حالی که من مشغول ضربه زدن بر او بودم او با پای خویش تصویر مرغایی، بر روی زمین می‌کشید، اینک سر آن مرغایی نکشیده مانده است!^{۱۷}

۲۳) اسحاق بن ابراهیم موصلی گفت: بر فتیانی از اهل شهر (مدینه) وارد شدم که در حال می‌گساری بودند در حالی که بر سگان کردی (کلابِ کردی)^{۱۸} تکیه زده بودند. یکی از ایشان گفت: برای آبه محمد، بالشی بیاورید! سگی آوردند. چون بر آن تکیه زدم، گفتند: برای وی مخده‌ای نیز بیاورید. جروی آوردند (= بچه سگ یا بچه شیر). و آن‌گاه که قدح را پیمودند غلامی آمد و در دستش آتش‌زنه‌ای بود و در ریش هرکس که قدح را حبس کرده بود (به تمامی نوشیده بود) می‌زد.

۲۴) نگهبان ناحیه‌ای را عزل کردند. گروهی نزد آن معزول رفتند و برای او اظهار تأسف کردند. یکی از ایشان گفت: اگر [آن که ترا عزل کرده است] بیگانه بود ما عذرش را پذیرا بودیم اما شگفتی اینجاست که او برادرِ توست. گفت: عذرش را بپذیر که گفته‌اند الملک عقیق (مقصودش: الملک عقیم بود).

۲۵) عثمان خیاط از بزرگانِ فتیان و شاطران بود گفت: هرگز از همسایه دزدی نکردم، گرچه دشمن بود و از هیچ مردِ بخشنده که او را بشناسم دزدی نکردم. آن که با من خیانت کرد، با او خیانت نکردم و هیچ خیانتی را به خیانت کیفر ندادم و بیش از صد جلاّد و بنگ‌خواره را به دست خود کشتم زیرا این دو گروه نه اهلِ کشتن‌اند و نه اهلِ ربودن، مگر به‌هنگامِ وجوبِ حرمت و به‌هنگامِ مؤانست و وثوق.

این عثمان خیاط را از آن روی خیاط نامیدند که یک بار نقبی زد و هرچه در سرای بود همه را بیرون آورد حتی شعار و دثار صاحبِ سرای را، سپس بیرون آمد و نقب را بست و آن را هموار کرد، گویی آن را خیاطی و رفو کرده است، پس او را خیاط لقب دادند.

۲۶) و سلیمان بن طراد از ایشان بود. هرگز در دهلیزسرای خویش نمی نشست و از کرانه خویش نمی نوشید بلکه به یکی از قصرهای ابله می رفت و از هیچ روزنی به بیرون نمی نگریست و دوستان و یاران خویش را بدین کار فرمان می داد و می گفت: اگر عادت کنی به نظر کردن در آب و گردش در نزهت گاهها [چون] گرفتار زندان شوی از هیچ ستمی پیش گیری نتوانی و مالی نیز به دست نتوانی آوردن و می گفت:

«روا نمی دارم که جوانمرد (=فتی) پیوسته به این سوی و آن سوی بنگرد.» و او خود پیوسته سر به زیر افکنده بود. و می گفت: بپرهیزید از نگاه بسیار به این سوی و آن سوی که شما را به بیهوده گویی و بیهوده کاری می کشاند.

۲۷) و یکی از شاطران بابویه بود که پیری بزرگ بود و صاحب خرد و دلیری و درستی و امانت، با همتی بلند و غروری بسیار. وی را به علت خونهای بسیاری که ریخته بود به زندان افکنده بودند. وقتی حمیربن مالک، به زندان نقب زد و بر در نقب ایستاد و به حمایت از زندانیان پرداخت و بدیشان نشانید تا کرامت خویش را به کمال رساند، پیغامگزار او نزد بابویه آمد و گفت: ابونعامه [کنیه حمیربن مالک است] در انتظار توست و جز تو مقصودی ندارد. با این که تو هیچ میخی را نبریده ای و هیچ حلقه ای را نگشوده ای هم چنان ناباک و تنها نشسته ای حال آنکه همه مردم از زندان به در آمده اند حتی ناتوانان. بابویه گفت: چون منی با انبوه مردمان بیرون نمی رود تا مردان از او دفاع کنند، بی آنکه با من مشورت و رایزنی شده باشد و آنگاه، درین حال، به من بگویند همچون زنان و کنیزکان و پیران فرتوت باش. سوگند به خدا که در بهشت هم دنباله رو زبون نخواهم بود. هم چنان درنگ کرد تا همه مردم از زندان به در آمدند و جرم او نیز هم چون جرم دیگران بود. آنگاه که امیر آمد و به درون زندان رفت جز بابویه کسی را در آنجا نیافت. از نگهبانان پرسید: این در اینجا چه می کند؟ داستان را برای او گفتند. خندید و بدو گفت: «هر راهی را که دلت بخواهد برگزین» بابویه گفت: «این است سرانجام شکیبایی.»

مجموعه آنچه آبی، در این فصل، آورده، تصویری است از جهان شاطران و اهل فتوت، ما با پست و بلند دنیای شاطری آشنا می شویم. چنان نیست که تمامی حکایات و عبارات در ستایش اینان باشد یا همه در نکوهش ایشان. برخلاف کتابهای دوره های بعد که از خلال آنها، تنها جانب مثبت عوالم

روحی ایشان را می‌توان مشاهده کرد، در این فصل نثرالدُرّ ما با تمام چشم‌اندازهای مثبت و منفی ایشان روبرو می‌شویم.

از خلال همین فصل با چند تن از چهره‌های برجسته فتوت آشنا می‌شویم که همه قبل از چهارصد هجری بوده‌اند و حتی در کتاب ابن معمار و مقدمه دکتر مصطفی جواد هم نامشان دیده نمی‌شود مانند: سابلویه باقلی فروش، عثمان خیاط، سلیمان بن طراد، بابویه، حمیر بن مالک و نیز با حکایاتی که از خلال آن حکایات به عمق آموزش‌های ایشان می‌توان پی بُرد.

جغرافیای حاکم بر قلمرو سخنان و حکایات ایشان غالباً سرزمین‌های ایران‌شهر است از قبیل: خراسان، ایوان کسری، چاچ، و فرغانه و مرو.

حتی در حکایتی که از ابراهیم موصلی (متوفی ۱۸۸) و در جغرافیای شهر (شاید هم مدینه به معنی مطلق) نقل می‌کند، باز ما با فضای زندگی ایرانی روبرویم که جماعت فتیان مدینه، در بزم میخوارگی خود، بر سگان گردی تکیه می‌زنند به جای بالش.

در جامعه‌شناسی نام‌های ایشان، صبغه ایرانی و غیرعربی چشم‌گیر است:

سابلویه باقلانی و کردویه باقلانی، ابالیس / ابالاش، دکرویه مکاری، قمری خبنی، غزون، طفیشه (نسخه بدل: طفشله)

البته در عراق و بغداد که در قرون اولیه اسلامی جزء باقی‌مانده شهرهای ساسانی بوده است، نام‌هایی از نوع باب الطاق (در بغداد) چندان خلاف قاعده به نظر نمی‌رسد.

نحو زبان عربی ایشان نحو ویژه‌ای است که از قواعد رایج زبان عربی تبعیت نمی‌کند و این نکته‌ای است که مصححان متن پیوسته آن را یادآور شده‌اند: تعبیراتی از نوع یابن الخادمه (پرستارزاده در تعبیر فردوسی) قابل توجه است و در میان دشنام‌های ایشان، صبغه ایرانی خالص دارد.

با این که بعضی از ارباب تحقیق، بعضی از نشانه‌های چیزی به نام فتوت را در گوشه و کنار ادب جاهلی عرب نشان داده‌اند و نباید این پدیده را در حوزه زندگی جامعه ایرانی محصور کرد، با این همه، درین باب از نثرالدُرّ اشاره به چیزی از زندگی عرب جاهلی، که ویژه محیط عربی حجاز باشد، نمی‌توان دید. همه چیز یا ایرانی است یا صبغه‌ای از ایران عصر اسلامی دارد.

نام یکی از این شاطران ابالاش است. درین عبارت: قال و رأیت شاطراً و قد وقف علی قبر شاطر فقال رحمک الله ابالاش! کنت والله - ما عملت - حاداً لِسکین (۲۹۷/۳ / سطر ۹) تصور می‌کنم میان

این نام ابالاش و ابالیش در «ماتیگان گجستگ ابالیش» رساله پهلوی، رابطه‌ای وجود دارد و اینجا همان ابالیش / ابالاش شاید در حالت نحوی دو نوع تلفظ به خود گرفته باشد. درست است که تغییرات در کلمه «ابا» باید صورت گیرد ولی احتمال این که چنین تغییری را این شاطران در زبان خود ایجاد کرده باشند، احتمال دوری نیست.

آنچه مهم است این است که مصححان نثرالدُرّ، در پای صفحه نسبت به کلمه «ابالاش» اظهار بی اطلاعی کرده‌اند و نوشته‌اند «لم اعثر لها علی معنی». حاشیه ۲۹۷/۳
چند نکته بسیار مهم در زبان این شاطران قابل توجه است:

۱) سوگندهای ایشان به «روشنی خدای» که یادآور تلقی ایرانیان عهد باستان است از سوگند. به این عبارات بنگرید:

الف) فقال الآخر لا و نورالله ان كان الكلب كلبه. (۲۹۶/۳ سطر ۱۱)

ب) لو عَضَنِي - و نورالله - الاسد لضرس، و لو كلمني ابليس لخرس (سطر ۳۰۲/۳ سطر ۱۳).

ج) انفوني - و نورالله - الى الشاش و فرغانه و ردوني الى طنجه (۳۰۲/۳ سطر ۶)

این نوع سوگند، «به روشنائی خدای» به هیچ روی در متون عربی دیگر دیده نمی‌شود. یادآور قسم خوردن فارسی‌زبانان و ایرانیان است «به سوی چراغ».

تعبیر «بی سر گشتن» یعنی بعد از اینکه سر کسی را ببرند بدون سر مدتی زندگی کند، یادآور بعضی اشارات تاریخی - افسانه‌ای است از جمله در مورد عطار که می‌گویند: وقتی سر او را بریدند، سرش را زیر بغل گرفت و مقداری راه رفت تا رسید به آنجا که اکنون مزار اوست و درین فاصله مثنوی «بی سرنامه» خود را سرود و نیز حکایت یکی از سران فرقه حیدیه نیشابور که وقتی سرش را بریدند سرش را برداشت و بی سر مبلغی راه رفت.^{۱۹}

اینک تعبیر بی سر زیستن در زبان این شاطران:

الف) انا مشیتُ سبوعین بلارأس (۲۹۵/۳ سطر ۶)

ب) ان لم اقبض روحک مشیت سبعة بلارأس (۳۰۲/۳ سطر ۱۱)

از تحلیل اجمالی این فصل می‌توان به این نتیجه رسید که

۱) شاطران، غالباً مردمی لافزن بوده‌اند.

۲) در لافزنی دارای اسلوب و شیوه خاصی با زبان‌آوری ویژه و سجع و موسیقی کلمات بوده‌اند.

- ۳) در میان گروه خود واعظان و قاضیان ویژه خود داشته‌اند.
- ۴) زبان ایشان، حتی اگر به عربی سخن می‌گفته‌اند، چندان تابع نحو رسمی عربی نبوده است.
- ۵) اگر اصول اخلاقی ویژه‌ای داشته‌اند، اخلاق جاری در محیط و عرف جامعه را قبول نداشته‌اند و در زبان ایشان همه نوع کلمات زشت جریان داشته است.
- ۶) از لواط و زنا و دزدی باکی نداشته‌اند.
- ۷) توجیهاات تخیلی خاصی برای اصول فتوت داشته‌اند.
- ۸) در میان ایشان عده‌ای از حارسان (پاسبانان) بوده‌اند.
- ۹) در دانش و فرهنگ عمومی عصر بسیار اندک‌مایه و بی‌خبر بوده‌اند.
- ۱۰) برای ازاریند / شلواریند خود اهمیت بسیار قائل بوده‌اند.
- ۱۱) شاطران از همسایگان نمی‌دزدیده‌اند و به تباهی در حق یاران نمی‌کوشیده‌اند.
- ۱۲) از ستم بر ضعیفان هم باکی نداشته‌اند.
- ۱۳) در شکنجه‌ها مقاومت بسیار داشته‌اند و عجز از خود نشان نمی‌داده‌اند.
- ۱۴) در نقب زدن، برای دزدی، استاد و ماهر بوده‌اند.
- ۱۵) غالباً سر به زیر افکنده بوده‌اند و از این که به این سوی و آن سوی نظر کنند می‌پرهیزیده‌اند.
- ۱۶) خوش نمی‌داشته‌اند که بی‌مشورت ایشان کسی به یاری ایشان بیاید و بدیشان کمکی بکند. حتی در بهشت هم، از اینکه دنباله‌رو باشند، امتناع داشته‌اند.

یادداشت‌ها

- ۱- رودخانه‌ای در نزدیک سامراء که گویی از دجله آن را بریده‌اند (معجم البلدان ۱۶/۴).
- ۲- منظور بطائح (جای جمع شدن آب) واسط است که سرزمینی است میان واسط و بصره (همانجا ۶۶۹/۱).
- ۳- در اصل: والک. مصححان نوشته‌اند: شاید در اصل و آلک بوده یا ویلک.
- ۴- رابطه عیاران (= یاران) و پاسبانان در شعر فارسی بازتاب ویژه‌ای دارد. مولانا فرموده است (غزلیات شمس تبریز، ۱۲/۱۱):

غلام پاسبانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شبخیزی چو ماه و اخترانستی

- ۵- آبناء ایرانیان‌اند. خنساء مشهورترین بانوی شعر عرب است و این نکته از بدیهیات و اطلاعات عمومی عصر بوده است و مرد شاطر از آن بی‌خبر.
- ۶- «هر بعضی» را در ترجمه: *أَيُّ بَعْضِنَا*، قرار دادم.
- ۷- ناظر است به روایتی که در نماز و در تشهد خوانده می‌شود: *التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الطَّيِّبَاتُ*، اسلام علیک ایها النبی... ← /حدیث مثنوی، ۸۵
- ۸- مصلحی: ابن معمار، *کتاب الفتوه* ۲۸۹-۲۹۰ *مصالحة* را بر کسانی اطلاق می‌کند که میان دو خصم میانجی‌گری می‌کنند. ولی دکتر مصطفی جواد تأکید دارد برین که املای کلمه باید *مُسلحی* باشد یعنی کارگزاران اسلحه‌خانه.
- ۹- هیچ دانسته نیست که استغفار از سوی جوانمرد است یا از سوی مؤلف و یا کاتب.
- ۱۰- افروشه: خبیص، نوعی حلوا که از آرد و روغن کنجد و شکر سازند.
- ۱۱- اشاره به این که کودکان در مکتب‌خانه‌ها *قَصَب* (نی‌شکر) را به دندان می‌گیرند و می‌مکند دلیل روشنی است بر این که اکثریت نسخه‌های قدیم گلستان درست است که *قَصَبُ الْجِيبِ* دارد «*قَصَبُ الْجِيبِ* حدیثش که همچون شکر می‌خورند...» (گلستان، ۵۱) دیگر جای تردید نیست که سعدی به همین رسم و عادت کودکان مکتبی اشاره دارد. بریده‌هایی از *قَصَبِ السُّكَّرِ* (= نی‌شکر) را به کودکان می‌داده‌اند تا در جیب (کیسه کوچکی که در گریبان جامه دوخته می‌شد) بگذارند و در فاصله درس آن را به دندان بگیرند و بمکند. این کار، هم قند خون بچه‌ها را تنظیم می‌کرده است و هم ایشان را به سکوت وامی‌داشته است.
- ۱۲- *مصحح* در حاشیه نوشته است: «معنایی برای این جمله نیافتم شاید قصدش این بوده است که بگوید: آن حمدان که در دامن اوست بمانند فروج است که صد ضربه تازیانه بر او زده‌اند و اخم به ابرویش نیاورده است و جمله «و بیته» برای قسم است حاشیه صفحه ۳۰۱. و بیته، بنا بر این توضیح، به معنی سوگند به خانه کعبه خواهد بود.
- ۱۳- اصل: *يعثر* بود ما به *يعثر* / *يعتز* اصلاح کردیم.

- ۱۴- مصحح در حاشیه نوشته است: شاید هارشه از هراش سگ باشد به معنی مقاتله. قلاشه به معنی کوتاه قامت است و نقاشه از ماده نَفَس است به معنی اضطراب.
- ۱۵- مصحح در حاشیه نوشته است: چنین است در هردو نسخه و معنایی برای آن نیافتیم. شاید محرف از طبز (= جماع) است و دان پسوند مکان در زبان فارسی.
- ۱۶- قفل دشوار ترجمه «قُفْلِ عَسِر» است. **ثعالبی** در باب سوم کتاب *لطائف المعارف*، ۵۳-۵۲ که ویژه القاب متفرقه است در کنار لقب‌هایی از نوع «هریسه هاشمی» و «بادنجانۀ کاتب» و «منارۀ خادم» و «رجل الطاووس» و «ریحان الکنیف» لقب «القُفْلُ العَسِر» را درباره المعتمد علی الله (متولد ۲۲۹ و متصدی خلافت در ۲۵۶ و متوفی ۲۷۹) یاد می‌کند و لیل الشتاء (شب زمستان) را درباره «آدم قد دراز خنک».
- ۱۷- درباره سگان کردی ← *تعلیقات الهی‌نامه*، چاپ سخن، ص ۵۳۰۷.
- ۱۸- گویا منشأ ضرب‌المثل «گاو به دُمش رسیده است» همین داستان باشد که آن عیار گاوی را نقش می‌کرده است و هنوز دمش تمام نشده بوده است. ← *داستان نامه بهمنیاری*، مثل ۴۳۱۵.
- ۱۹- بنگرید به مقدمه ما بر *منطق الطیر*، چاپ سخن، ۱۷ و بنگرید به مقاله «متونی درباره کرامیه»، از فان اس، در *مجله معارف*، دوره نهم، شماره ۱ (فروردین - تیر ۱۳۷۱) ۴۷.